veer

آزادی لیبرالی؛ دامی که غرب به آن گرفتار شد

چرا اخلاق در غرب با این سرعت رو به زوال است؟

شعارهایی مانند «همانطور که هستی باش» یا «خودت را همانطور که هستی بپذیر» منطقی است که در غرب منجر به از بین رفتن اندیشه تزکیه نفس شد. شعار «سازش با نفس» اعلام صریح تسلیم شدن در برابر امیال نفسانی انسان و تلاش برای مشروعیت بخشیدن به همه خواسته‌های نادرست انسانی است. این همان چیزی است که منجر به «مرگ وجدان» می‌شود

دامی که غرب به آن گرفتار شد این است که آزادی را در چهارچوب یک مرجعیت اخلاقی قرار نداد، بلکه به خود آن مرجعیت بخشید و به همین دلیل غرب از توقف روند شتابان سقوط اخلاقی عاجز است. شرایط به گونه‌ای است که هر گاه عده‌ای رفتار ناپسند اخلاقی از خود نشان می‌دهند و اکثریت به آنان تذکر می‌دهند، پاسخ آن عده این است که: ما آزادیم و حق داریم هر کاری که بخواهیم انجام دهیم

نقد و نظر

دکتر نایف بن نهار
استاد دانشگاه قطر و رئیس مرکز مطالعات اجتماعی و علوم انسانی ابن خلدون در قطر

از دوران آتن قدیم تا به امروز، غرب در تعامل با «دین» و «عقل» آرام و قرار نداشته است؛ ابتدا دین و عقل را درهم آمیخت و سپس در قرون وسطی، عقل را به کلی کنار گذاشت و دین را به تنهایی به عنوان معیاری در قضاوت پیرامون ارزش‌ها و اندیشه‌ها پذیرفت. قرن شانزدهم با جریان اصلاحاتی که نقش میانجی بزرگ بین دین و عقل را داشت، از راه رسید و این تلاش‌ها منجر به پایان دوری از عقل و بازگشت آن به عنوان پشتیبان و مکمل دین شد؛ دوره‌ای که رنسانس نام گرفت. فلاسفه دوره رنسانس، افرادی مانند ژان بودان، توماس هابز، جان لاک، ژاک روسو، دکارت و... ضد دین نبودند، بلکه مخالف اکتفای صرف به آن [در مرجعیت] بودند. با وجود این عقل در غرب، به‌رغم استقلال از دین، در تعامل با دین آرام نگرفت و به تدریج از آن دلزده می‌شد تا اینکه لحظه صراحت فرارسید و غرب دشمنی خود را با دین اعلام و تنها به عقل اکتفا کرد...

وقتی غرب فهمید «دموکراسی» به تنهایی کافی نیست

در آغاز دوران مدرنیته، عقل غربی با حضور دین، خود را در تنگنا می‌دید. لذا دیگر حتی حاضر نبود حالت جدایی را نیز بپذیرد، بلکه می‌خواست دین را بطور کامل از دایره مراجع خارج کند تا عقل جایگاه برتر و بلامنازعی را در صحنه بیابد. اما پس از غلبه عقل، غرب درگیر یک سؤال بزرگ شد: مرجعیت عقل به چه معناست؟

از آنجایی که عقل یک مرجع فردی است و نه یک مرجع اجتماعی، هر فرد می‌تواند بگوید که عقل من مرجعیت دارد، اما در سطح اجتماعی عقل‌ها باهم تعارض پیدا می‌کنند. در این صورت کدام عقل مرجعیت خواهد داشت؟ در این عرصه، غرب مجبور به پذیرش ایده «اکثریت» شد، معنای این ایده این است هر آنچه که اکثریت آن را بپذیرد، عامل تعیین‌کننده خواهد بود. این همان چیزی است که غرب را به سمت «دموکراسی» سوق داد که هیچ‌کس جز خودش در عرصه نظام‌های سیاسی به مبنا بودن آن قائل نبود. به این ترتیب، دموکراسی پس از خوابی که بیش از دو هزار سال به طول انجامید بود، از جای خود برخاست. اما مشکلی که وجود دارد این است که اگر اکثریت چیزی را که برای اقلیت ضرر داشت، پذیرفت، تکلیف چیست؟ غرب دریافت که دموکراسی به تنهایی کافی نیست، زیرا دموکراسی حق اکثریت را در نظر می‌گیرد و نه اقلیت.

غرب با چشمان خود تأثیرات آن را در جنگ جهانی دوم و ظهور ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه که اقلیت‌ها را به طرز بی‌سابقه‌ای درهم می‌کوبید، مشاهده کرد و این تجربه واقعی دلیل قانع‌کننده‌ای شد برای این نکته که دموکراسی به تنهایی کافی نیست.

اینجا بود که غرب ندایی را به یاد آورد؛ ندایی که جان لاک در قرن هفدهم آوایش را بلند کرد و سپس طنین آن به وسیله جان استوارت میل در قرن نوزدهم بیشتر شد؛ «ندای لیبرالیسم»

آزادی لیبرالی؛ دامی که غرب به آن گرفتار شد

لیبرالیسم باوری است که از اصل «آزادی فردی» و اهمیت حراست از آن در برابر تجاوزات اکثریت جامعه نشأت می‌گیرد.

اگر لیبرالیسم به دنبال حمایت از اقلیت در برابر ظلم اکثریت باشد، دقیقاً همان چیزی است که غرب برای پر کردن شکاف در اندیشه دموکراسی خود به آن نیاز داشت. اگر دموکراسی به اکثریت حق «قدرت» می‌دهد، لیبرالیسم به اقلیت حق «تفاوت» را اعطا می‌کند. بر این اساس لیبرالیسم ذهن غرب را متقاعد کرد که تنها ناجی از چنگال سرکش دموکراسی است و به تبع آن، غرب گمان کرد که راه‌حل نهایی را برای بشریت به‌دست آورده است و فوکویاما آشکارا ندای پایان تاریخ را سر داد.

اما تاریخ آنطور که فوکویاما توقع نزدیک بودن آن را داشت به پایان نرسیده است، بلکه دریچه آن رو به عصری گشوده شده است که تمام جهان را سردرگم خواهد کرد، زیرا تکیه لیبرالیسم بر آزادی به عنوان مفهومی مرجع است در حالی که آزادی نمی‌تواند مرجعی قابل اتکا باشد. آزادی در ذات خود شامل هیچ معیار اخلاقی نیست و هیچ مرجعی بدون معیار اخلاقی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

اگر آزادی را «تجاوز نکردن به حریم دیگران» تعریف کنیم، سؤال این است که چه کسی این حریم را معین می‌کند؟ ما یا دیگران؟ مثلاً هرکس به اسلام انتقاد کند و تصاویر توهین‌آمیزی بکشد، خود را برخوردار از آزادی‌اش تصور می‌کند، در حالی که مسلمانان او را متجاوز از حدود آزادی‌اش می‌دانند؛ ملاک این حریم چیست؟ اگر آزادی را «انجام کاری که به دیگران آسیبی نمی‌رساند» تعریف کنیم، سؤال این است که چه کسی تعیین می‌کند که یک عمل مضر است یا بی‌ضرر؟ چه بسا من آن را مضر ندانم و دیگران آن را مضر بدانند. اگر آزادی را انجام دادن آنچه قوانین اجازه می‌دهند تعریف کنیم، سؤال این است که چه کسی حدود آن قوانین را تعیین می‌کند؟ اگر بگوییم آزادی قابل قبول، آزادی دارای انضباط است، سؤال این است که چه کسی انضباط آن را تعیین می‌کند؟ و اگر بگویید آزادی قابل‌قبول، آزادی سودمند است، سؤال این است که چه کسی سودمند بودن آن را تعیین می‌کند؟

در تعریف آزادی به سراغ هر مکتبی بروید، در نهایت خواهید دید که هیچ تعریفی از آزادی، نه مناقشه‌ای را حل می‌کند و نه اختلافی را برطرف می‌کند، مگر اینکه به مرجعی مرتبط باشد که آن را تحت ضابطه‌ای بیاورد. دامی که غرب به آن گرفتار شد این است که آزادی را در چهارچوب یک مرجعیت اخلاقی قرار نداد، بلکه به خود آن مرجعیت بخشید و به همین دلیل غرب از توقف روند شتابان سقوط اخلاقی عاجز است. شرایط به گونه‌ای است که هرگاه عده‌ای رفتار ناپسند اخلاقی از خود نشان می‌دهند و اکثریت به آنان تذکر می‌دهند که این کار، ناشایست یا غیراخلاقی است، پاسخ آن عده این است که: ما آزادیم و حق داریم هر کاری که بخواهیم انجام دهیم.

به یاد دارم که فیلمی از یک زن امریکایی دیدم که جلوی مردی را همراه با فرزندش که لباس صورتی پوشیده بود، گرفته بود و از او پرسید: چرا فرزندت لباس صورتی پوشیده است؟ مرد گفت: چون دختر است. زن گفت: تو حق نداری از الان جنسیت او را تعیین کنی، باید اجازه بدهی او لباس‌های خنثی بپوشد تا بزرگ شود و خودش تصمیم بگیرد که چه می‌خواهد. مرد تنها در پاسخ زن توانست بگوید: تو دیوانه‌ای!

این پاسخ، سرنوشت مورد انتظار انسان غربی است. مرد چه پاسخ دیگری می‌توانست بدهد؟ زن بر اساس آزادی با او بحث می‌کند و به سبب آزادی باید کودک را در تصمیم‌گیری درباره سرنوشت خود آزاد بگذارد. این مقتضای مرجعیتِ برتر پیدا کردنِ مفهوم آزادی است.

غرب دریافت که آزادی‌ای که برای حمایت از اقلیت در برابر اکثریت آمده بود، به ضرر اکثریت تمام شد و به ابزاری در دستان اقلیت تبدیل شد که با سوءاستفاده از آن، دست به نابودی اخلاقی اکثریت زده‌اند. این موضوع وقتی بدتر می‌شود که اقلیت قدرت رسانه‌ای و مالی داشته باشد، آن‌طور که واقعیت عصر کنونی ما چنین است. در این حالت اقلیت به آسانی اکثریت را با ابزارهای مختلف می‌ترساند. مثلاً در حالی که طرفداران انحرافات جنسی در اقلیت هستند، اما دیدگاه خود را بر اکثریت تحمیل کرده‌اند و اوضاع به گونه‌ای شده است که بسیاری از غربی‌ها با اینکه انحراف و تغییر جنسیت فرزندان را قبول ندارند، اما از اعتراض‌ها علیه خود می‌ترسند. حتی دانشگاهیان غربی نیز از ترس واکنش‌ها نمی‌توانند انحرافات در حال رخ دادن در غرب را نقد کنند.

مشکل از آنجایی شروع شد که غرب آزادی را تقویت کرد و آن را از یک ارزش به جایگاه مرجعیت رساند. زمانی که آزادی مرجع باشد، دریچه‌ای را روی همه تمایلات دیوانه‌وار می‌گشاید. بدیهی است که مردم هرگاه به چیزی از آن تمایلات دست یابند، امیال خود را گسترش می‌دهند و از آنجا که این امیال بدون مرجعی اخلاقی هستند که آنها را تحت ضابطه قرار دهد، نتیجه این می‌شود که امیال، خود مرجعیت می‌یابند. به این ترتیب آزادی لیبرال تنها وسیله‌ای برای تقویت امیال و تسلط آنها بر انسان می‌شود. این بیان، تفسیری از سقوط اخلاقی فزاینده در غرب معاصر است.

سقوط اخلاقی غرب چطور استارت خورد؟

دویست سال پیش جان استوارت میل تلاش کرد با پیوند دادن آزادی به مرجعیت «عقل» و «فطرت سلیم» افسارگسیختگی آزادی را مهار کند تا اوضاع به آنچه امروز می‌بینیم نرسد. استوارت میل فکر می‌کرد دریچه اطمینانی برای آزادی پیدا کرده است، اما نمی‌دانست عقل زمانی که پشتوانه مرجع اخلاقی را رها کند موجودی ضعیف است، لذا وقتی عقل به‌عنوان مرجعیتی یکتا تنها بماند، میل به راحتی بر آن غلبه می‌کند و این امری منطقی است، زیرا عقل و فطرت سلیم مفاهیمی ذهنی هستند که به خودی خود زبان ندارند و عقل‌های انسان‌های مختلف آنها را به سمت خود خواهد برد. به عبارت دیگر نقطه ضعف اصلی عقل این است که سخنگوی رسمی ندارد، لذا هر فردی می‌تواند ادعا کند کاری که انجام می‌دهد عین عقلانیت است، حتی اگر کاری که انجام می‌دهد چیزی جز تمایلات جنون‌آمیز نباشد. بنابراین بزرگ‌ترین دامی که غرب در آن گرفتار شد این بود که آزادی را مرجع اخلاقی قرار داد و نه ارزشی در چهارچوب مرجعیتی دیگر و چون آزادی، مرجعی اخلاقی را که حاکم بر آن باشد ندارد، هر فردی به گونه‌ای آزاد شده که آزادی را در مرزی که خودش میل دارد، متوقف می‌کند. از آنجایی که امیال مردم تمام‌شدنی نیست، عجایب و غرایب غربی‌ها در انحطاط و سقوط اخلاقی نیز پایان نخواهد یافت.

مقدماتی که باعث سقوط غرب شد

پدیده انحطاط اخلاقی در غرب نتیجه مقدماتی است که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت، زیرا سقوط اخلاقی غرب یک حادثه ناگهانی نیست، بلکه محصول سلسله مقدماتی است که به تدریج غرب را به این نتیجه رسانده است. این مقدمات اساسی چهارگانه عبارتند از:

۱. قطع ارتباط با دین

غرب در رابطه خود با دین دچار تحولات زیادی شد تا اینکه پس از انقلاب فرانسه به قطع رابطه با دین رسید. این امر پس از پیروزی ایدئولوژی لیبرالیسم در جنگ جهانی دوم بیش‌ازپیش عمق یافت و انسان غربی تنها در ارتباط با خودش به حیاتش ادامه داد. این امر یا به این دلیل بود که او دیگر به وجود خدا ایمان نداشت یا به این خاطر بود که به خدا ایمان داشت ولی جدی بودن ادیان را باور نمی‌کرد. در هر دوی این حالات، انسان ارتباطی با مرجعیتی متعالی‌تر از خود ندارد و آقای خویش به شمار می‌رود و این امر منجر به مقدمه دوم شد.

۲. عقل گرایی

پس از اینکه انسان غربی رابطه خود را با دین قطع کرد، منطقی این بود که او به ایده عقل‌گرایی به‌عنوان جایگزینی برای مرجع متعالی برسد. عقل‌گرایی بر این مبنا استوار است که عقل تنها منبع شناخت و ارزش است و مرجعیت آن در خود انسان است. (عقل در عقل‌گرایی یک مرجع اساسی در کنار سایر مراجع نیست، بلکه یگانه مرجع است و از همین رو مکتب عقل‌گرایی از اسلام تفاوت می‌یابد؛ اسلامی که عقل را مرجعی معتبر می‌داند، ولی مرجعیت یگانه برایش قائل نیست.)

بر اساس عقل‌گرایی، هر انسانی عقل خود را دارد که به او توانایی تشخیص درست و نادرست را می‌دهد و نیازی به راهنمایی و ارشاد از سوی عامل خارجی ندارد. این امر به نوبه خود منجر به رد ایده محکوم کردن خطای دیگران شد، زیرا اگر عقل فردی امری را درست می‌داند به چه حقی او را محکوم می‌کنید؟

از مبنای عقل‌گرایی، ایده «نسبیت حقیقت» شکل گرفت. اگر منشأ شناخت و اخلاق فقط عقل باشد و هر فردی نیز عقل خاص خودش را داشته باشد، نتیجه این است که حقیقت مطلق وجود ندارد، زیرا آنچه را که شما بر اساس عقل خود به‌عنوان حقیقت می‌بینید، شخص مقابل نیز آن را بر اساس عقل خودش حقیقت می‌داند و بنابراین حقیقت نسبی است.

۳. فردگرایی

پس از این دو مقدمه، طبیعی است که انسان غربی به فردگرایی برسد. فردگرایی دست‌کم به معنای تمرکز فرد بر منافع خود یا به تعبیر رنه گنون فرانسوی «نفی هر مبنایی برتر از فردگرایی» است. به تعبیر او، «فردگرایی اصلی‌ترین عامل انحطاط کنونی غرب است.» در نتیجه فردگرایی، انسان بدون هیچ اهتمامی نسبت به منافع عمومی، فقط در فکر منافع خود است. این منطق فردگرایانه باعث شد انسان دو قدم جلوتر از پای خود را نبیند و مهم این است که به دایره منافع او نزدیک نشوند.

۴. سازش با نفس

منظور از سازش با نفس این است که انسان بدون توجه به اشتباهات و عیوب خود باید با خود بسازد، لذا موظف به رفع عیوب و خطاهای خود نیست، بلکه باید خود را آن‌گونه که هست بپذیرد. از همین رو است که شعارهایی مانند «همان‌طور که هستی باش» یا «خودت را همان‌طور که هستی بپذیر» مطرح می‌شود. این منطق منجر به از بین رفتن اندیشه تزکیه نفس شد. اگر انسان امروزی بخواهد خود را آن‌گونه که هست بپذیرد، دیگر نه‌تنها به دنبال تطهیر و پاکسازی آن از اشتباهات و عیوب نخواهد رفت، بلکه هر کاری که امیالش او را به انجام آن ترغیب کند، انجام خواهد داد. به این ترتیب شعار «سازش با نفس» اعلام صریح تسلیم شدن در برابر امیال نفسانی انسان و تلاش برای مشروعیت بخشیدن به همه خواسته‌های نادرست انسانی است. این همان چیزی است که منجر به «مرگ وجدان» می‌شود.

این مقدمه پس از مقدمه‌های قبلی قابل پیش‌بینی است. اگر انسان معاصر بدون مرجع اخلاقی متعالی و بدون انتقاد و راهنمایی مردم و به بهانه عقل‌گرایی و نسبیت حقیقت، هر کاری که بخواهد انجام دهد، در هر صورت با ندای وجدان درونی خود درگیر خواهد ماند. با این ندا چه باید بکند؟ در اینجا راه‌حل «سازش با نفس» به عنوان ضربه نهایی برای رفع آخرین موانع بر سر راه فروپاشی اخلاقی و انفجار تمایلات به کمک می‌آید. اینها مقدماتی است که غرب را به نتیجه‌ای که امروز می‌بینیم، رسانده است و هر مقدمه‌ای، مقدمه بعدی را در پی خواهد داشت. پایان این مسیر اندیشه «مرگ وجدان» است.

غرب خطای تاریخی خود را نمی‌پذیرد

علی‌رغم وضوح اشتباهی که غرب مرتکب آن شد و باعث افولش گردید، غرب تاکنون حاضر به اعتراف به این اشتباه نشده است. من بسیاری از متون غربی‌ها را خوانده و از بسیاری از ایشان شنیده‌ام که تصریح می‌کنند غرب در حال انحطاطی شتابان است، اما حتی یک نفر را نیافتم که در این‌باره صحبت کند که: چرا غرب اینطور در حال افول است؟

دلیل این امر، این است که غرب از زمان انقلاب فرانسه «مرجع اخلاقی متعالی» را رها کرده و اخلاقیات خود را از ذات خودش طلب کرده است و از آنجایی که انسان تمایل دارد تمایلات خود را گسترش دهد، غرب به گسترش این تمایلات خود مادامی که مرزهای اخلاقی انضباط دهنده وجود نداشته باشد، ادامه می‌دهد. وقتی می‌گوییم مرجع اخلاقی «متعالی»، کلمه «متعالی» قید مهمی است زیرا مراد از تعالی، برتری نسبت به تمایلات و حالات مردم است. غرب معتقد است که مرجعی اخلاقی دارد و معتقد است آنچه امروز انجام می‌دهد، اخلاقی است، اما این اخلاقی است که او مطابق میل خود می‌سازد و این مرجعیت اخلاقی غیرمتعالی فایده‌ای نخواهد داشت. این معنا را هزار سال پیش ابن حزم ظاهری به خوبی فهمیده و گفته است: «اصلاح اخلاق نفس از طریق فلسفه بدون نبوت محال است، زیرا اطاعت از غیر خالق لازم نیست و اهل عقل در درست بودن این اخلاق با هم اختلاف دارند.» رسیدن به این نتیجه برای غرب دشوار است زیرا اگر به این نتیجه برسد، به این معناست که به خطای مسیر تاریخی خود از زمان انقلاب فرانسه اعتراف کرده است. او تصمیم گرفته مرجعیت دینی را کاملاً رد کند و این رد بی‌پروا و تصادفی بوده است زیرا انحرافی که در مرجعیت دین در اروپا رخ داد، باید اصلاح می‌شد نه اینکه [مرجعیت دین] ملغی شود. غرب باید دین را حفظ می‌کرد و به عنوان یک هویتی جامع و مرجعی اخلاقی از آن بهره‌برداری می‌کرد، اما غرب ساده‌ترین راه‌حل را که طرد با حالتی مبتذل است، برگزید.

امروز که غرب مرجعیت اخلاقی را رها کرده، درگیر چگونگی کنترل حدود آزادی خود شده است. تا لحظه‌ای که غرب خطای تاریخی خود را که در آن سقوط کرد، کشف کند و شجاعت کافی در تجدیدنظر در تصمیم تاریخی خود در اعتبارزدایی از دین پیدا کند، در انحطاط باقی خواهد ماند. این نگاه برخلاف نگاه اسلام است، زیرا اسلام به مرجعیت متکامل معتقد است؛ مرجعیتی مبتنی بر سه‌گانه: دین، عقل و علم.

تعامل «دین» با «عقل» و «علم» در اسلام

دین در اسلام جایگزین عقل یا علم نیست، بلکه مکمل آنهاست زیرا علم به شما می‌گوید که چگونه چیزی را بسازید، اما به شما نمی‌گوید که چگونه با آنچه می‌سازید، تعامل کنید. اینجا محل نقش‌آفرینی دین به عنوان راهنمایی اخلاقی برای عمل انسانی است. عقل نیز نمی‌تواند مستقل از دین باشد، زیرا نسبی است و مردم در آن اختلاف دارند و لذا نیاز به مرجعی بالاتر از خود دارد که در صورت اختلاف آن را کنترل کند. به این ترتیب، «دین» با «علم» و «عقل» تکامل می‌یابد و تزاحمی با آن دو ندارد. اما غرب هنگامی که دین از مسیر خود منحرف شد، بازگرداندن آن به مسیر درست را انتخاب نکرد، بلکه به‌طور کامل این مسیر را کنار گذاشت.

ممکن است کسی بگوید: وجود یک «مرجع اخلاقی متعالی» مناقشه را خاتمه نمی‌دهد، زیرا جوامع دارای مرجع اخلاقی نیز در برداشت‌هایشان متفاوت هستند. پاسخ این است که بله، درست است؛ اما وجود یک مرجع اخلاقی، دست‌کم تضمین‌کننده وجود حداقلی از توافق است که نمی‌توان از آن مرز عبور کرد زیرا مرجع اخلاقی لاجرم باید موانعی اخلاقی در برداشته باشد وگرنه مرجع نخواهد بود. بنابراین، درست است که وجود مرجع اخلاقی متعالی، مناقشه را خاتمه نمی‌دهد، بلکه حداقل برای آن جهت‌نمایی می‌کند. مشکل در وضعیت غرب معاصر این است که دیگر جهت‌نمایی ندارد.

برش

آیا مسلمانان در همین دام گرفتار خواهند شد؟

به لحاظ مبنایی اصولاً مسلمانان نباید در این دام بیفتند، چون اسلام آزادی را مرجع نمی‌داند، بلکه ارزشی در چهارچوب یک مرجع می‌داند. لذا اسلام آزادی را به رسمیت می‌شناسد، حتی آن را تکلیف می‌کند و به همین دلیل هم اجبار بر دین را رد می‌کند؛ اما در عین حال، آزادی را وسیله‌ای برای تحقق عدالت در جامعه بشری می‌داند و نه هدف این جامعه.

تفاوت «آزادی اسلامی» با «آزادی لیبرال» در همین نکته است. آزادی در نگرش لیبرال مستقلاً یک هدف است و از این رو تمام ارزش‌های دیگر در برابر آن رنگ می‌بازند. آزادی لیبرال از آنجایی که به خودی خود یک هدف است، ساختارشکن و سلبی است، نه وحدت‌آفرین و ایجابی؛ همه موانع را از بین می‌برد و به دنبال رفع آنهاست تا همه راه‌ها را پیش روی شما باز کند، اما به شما نمی‌گوید که کدام یک از این راه‌ها را باید طی کنید، چون عقل‌گرایی مطلق را برای انسان قائل است. این در حالی است که آزادی در اسلام یک مفهوم ایجابی است. آزادی به معنای رفع موانع توأم با راهنمایی به راه درست است. این یعنی آزادی لیبرال «آزادی از: Freedom from» است، در حالی که آزادی در اسلام «آزادی برای: Freedom for» است. تفاوت بین این دو آزادی بسیار زیاد است. بنابراین آزادی در اسلام با مرجع اخلاقی بالاتر از آن، که «مرجعیت وحی الهی» است، محدود می‌شود و لذا حدود اخلاقی روشنی وجود دارد که جامعه مسلمان نمی‌تواند از آنها عبور کند. متأسفانه امروز شاهد هستیم که عده‌ای به بهانه «آزادی» به دنبال تخریب این مرجعیت هستند تا ازهم پاشیدگی جوامع مسلمان را تسهیل کنند و آنها را به همان شکلی که جوامع غربی به دام افتادند، گرفتار کنند. از این رو، مشاهده می‌کنیم که بسیاری از مسلمانان ندای مرجعیت برتر یافتن آزادی را سر می‌دهند و هیچگونه ورود اخلاقی را برنمی‌تابند و در پاسخ اعتراض به هر نوع اشتباهی در جامعه می‌گویند مردم آزادند هر کاری که دوست دارند، انجام بدهند. این همان منطقی است که جوامع غربی را به وضعیت امروزی آنها رسانده است. آنچه امروز در غرب می‌گذرد باید فرهیختگان مسلمان را که سرمست از آزادی شده‌اند و آن را برترین ارزش قلمداد کرده‌اند، هوشیار کند. آنان متوجه نیستند که این دیدگاه، نخستین گام برای وارد شدن به همان مسیری است که غرب را به وضعیت کنونی‌اش رسانده است.

خلاصه اینکه هرکس بخواهد بداند که آیا جوامع مسلمان در دام انحطاط اخلاقی غربی گرفتار خواهند شد، باید بپرسد که آیا مسلمانان در هر یک از چهار مقدمه‌ای که به آن اشاره کردیم، گرفتار شده‌اند یا خیر؟

متأسفانه ما این مقدمات را در جوامع خود می‌یابیم. کسانی را می‌بینیم که به بهانه آزادی مردم و به بهانه اینکه «هرکس خود را بهتر می‌شناسد»، که این عبارت نمایانگر ایده عقل‌گرایی است، امر به معروف و نهی از منکر را نمی‌پذیرند. عده‌ای را شاهد هستیم که تا زمانی که به او آسیبی نرسد، از انتقاد کردن نسبت به دیگران خودداری می‌کند. این دقیقاً همان تفکر فردگرایانه‌ای است که درباره آن توضیح دادیم. بنابراین، اگر واقعاً می‌خواهیم به چیزی که امروز غرب به آن رسیده است، نرسیم، باید با تمام مظاهر مقدمات چهارگانه‌ای که پیرامون آن توضیح دادیم، با قوت مبارزه کنیم. غرب پس از آنی که این مقدمات در وی پدید آمد و در ذهنش مستقر شد، به این وضعیت رسید. اگر در برابر مظاهر این مقدمات مقاومتی نداشته باشیم، همه آنچه در غرب می‌بینیم، به‌زودی در جوامع خودمان شاهد خواهیم بود. تنها زمان این اتفاق متفاوت [با غرب] خواهد بود.